

کمونیسم یا تحمل وضع موجود

حامد

خاکی

جنگ و آدم کشی و جنایت بی داد می کند، فقر و نابرابری به اوج خود رسیده، آزادی در هیچ کجا وجود ندارد، کودکان در نهایت محرومیت به سر می برند و تعداد بسیاری سالانه از گرسنگی می میرند، ... در تمام طول تاریخ هیچ گاه بشریت اینگونه اسیر نیروهای ساخته دست خود نبوده و هیچ گاه با چنین بی رحمی و شقاوتی جان و حرمت و آزادی انسانها مورد تعرض قرار نگرفته. در کشورهای اسلام زده اعدام و سنگسار و جنایات مذهبی بیداد می کند، در غرب و اروپا و آمریکا دمکراسی جایی برای حرمت و آزادی و رفاه انسانها نگذاشته.

و انگار خصوصا در غرب راه چاره ای نیست، بشریت محکوم به تحمل این مشقات و مصائب است، تا آنجا که به کشورهای اسلام زده برمی گردد با سرنگونی جمهوری اسلامی به طور قطع توازن قوا به نفع بشریت تغییر می یابد، و فراتر از آن با ساختن یک جمهوری سوسیالیستی بر ویرانه های جمهوری کثیف اسلامی، انسانیت و آزادی و برابری یک بار دیگر به جامعه انسانی باز می گردد. اما در جوامع غربی و همین حالا آیا واقعا همین است که هست؟ در بهترین حالت چند سال یک بار مردم بیایند آقا بالاسر برای خودشان تعیین کنند و بعد از انتخابات بروند خانه بنشینند و منتظر باشند برایشان تصمیم بگیرند که چه بلایی باید سرشان بیاورند، و نحوه دیگری از زندگی برای آدمها موجود و ممکن نیست، همه همین است و همین باید باشد. این سرنوشت محتوم بشریت است که در نابرابری و ظلم و اجحافات باشد؟ در بهترین حالت یا سوسیال دمکراسی و با پنبه سر بریدن یا راستها و حملات عیان به زندگی و دستاوردهای بشریت. اما آیا واقعا طور دیگری ممکن نیست؟ آیا ممکن نیست انسانها از این وضعیت نجات یابند؟ مگر آرمان رهایی بشر در همین جوامع غربی نمی تواند وجود داشته باشد؟ باور به تغییر و ایجاد یک زندگی بهتر، آزادی رفاه و برابری، امکان رشد استعدادها، شکوفایی خلاقیتها، وجود ندارد، یا نمیتواند وجود داشته باشد؟ نمی شود کار به یک فعالیت آگاهانه تبدیل شود و انسان از قید و بند سرمایه خلاص یابد؟

بدون شک آرزوی زندگی بهتر و ایجاد دنیایی عاری از نابرابری، ستم و بروکراسی آزاردهنده آرزوی بخش اعظم این جوامع نیز هست، خصوصا طبقه کارگر به شدت خواهان تغییر وضع موجود است.

وقتی کارگر منشاء تغییر نیست

در این جامعه نیز رادیکالیسم هست، آزادیخواهی هست، برابری طلبی هست، صرفنظر از اینکه اینها گرایشات عمیقا ریشه دار در این جامعه اند و خواست آحاد مردمند، سازمان یافته و متشکل نیز فعالیت می کنند، کم نیستند سازمانها و نهادها و تشکلهایی که مدافع حقوق زن، رفاه انسانها و غیره هستند و در زمینه هایی دارند سیاستها و قوانین انسانی را به دولت تحمیل میکنند و کم نیستند انسانهایی که جانشان به لب آمده و تغییر این وضعیت آرزویشان است. مردم از سازمانهای مدافع حقوق زنان، نهادهای مدافع حقوق کودک، شعارهای ضد جنگ،.. و تمام اقدامات انسانی و رادیکال حمایت می کنند و به هزار زبان نیز می گویند این اگر این نهادها و تشکلهای و اقدامات دفاعی نباشد سرمایه داری هر روز بیشتر به حقوق مردم حمله می کند. اما تمام این اقدامات راه به جایی نمی برند، خوبند، مفیدند، حتما باید باشند و ادامه یابند، باید تقویتشان کرد، حمایتشان کرد، اما تمام مشکل اینجاست که سرشان بی کلاه است به همین یک دلیل که سر کارگر بی کلاه است. تمام فعالیتهای صنفی و نهادهای جوراجور دفاع از حقوق مردم به جا هستند اما نهایتا زندگی در جامعه سرمایه داری را قابل تحملتر می کنند و از این فراتر افقی روبروی جامعه نمی نهند و تا زمانی که افق نهایی رهایی پیش رویشان نباشد کار اساسی و تغییر دهنده ای نمی توانند بکنند. اوج تغییرات این تلاشها در چهارچوب قانون است و بس و جای آن افق نهایی هنوز خالی است. نمی خواهم این تلاشها و این تشکلهای یا این فعالیتها را تخطئه کرده باشم، اینها همچنان که گفتم خوب و به جا هستند، اما راه هم به جایی نمی برند، اگر یک نگاه ساده به این جامعه بندازیم و لیستی از معضلات اجتماعی روبرویمان بگذاریم تقریبا چنین است؛ در این جوامع خارجی ستیزی هست، فقر و بیکاری هست، بروکراسی هست، تبعیض و نابرابری هست، آزادی واقعی وجود ندارد و غیره ...

بر مبنای هر کدام از این معضلات تشکلهای و نهادهایی وجود دارند و تنها معضلی که انگار قرار نیست جواب بگیرد و سرچشمه همه هم هست وجود مالکیت خصوصی و نابرابری اقتصادی است که هنوز سرش بی کلاه است ، به یک معنی هنوز تنها طبقه کارگر است که سرش بی کلاه است. و حل تمام این مشکلات و معضلات اجتماعی در چاره جویی برای این مساله است، تمام مبارزات رادیکال تحت شعاع قدرت ابراز وجود اجتماعی کارگر قرار دارند و تمام اینها با سوسیالیسم به پایان می رسند. تمام اقدامات رادیکال و انسان دوستانه و تمام تلاشهای برابری طلبانه که از طرف جبهه رادیکال و برابری طلب و کمونیست سازمان می یابد، تا زمانی که صفی نباشد که بخواهد خودش مجری این گونه اقدامات و تغییرات در جامعه باشد و مدعی سازمان دادن و اداره کردن جامعه باشد، ایده هایی هستند که بورژوازی تغییرشان داده و مجری الگوهای تغییر یافته آنها می شود. بحث قدرت سیاسی دقیقا اینجاست که ضرورت می یابد و کمونیسم باید به عنوان مدعی قدرت ظاهر شود.

کارگر و آلترناتیو کارگری کجا ایستاده

آیا مارکس به فراموشی سپرده شده؟ آیا سیستم شورایی غیر ممکن است؟ آیا ممکن نیست مردم بیایند و نمایندگان واقعی خود را به طور مستقیم انتخاب کنند و بر کارشان ناظر باشند، و در تصمیماتشان دخیل باشند و همین منتخبین مجریان نیز باشند... آیا سوسیالیسم و رهایی محکوم به فراموشی است؟ که اینچنین کارگر به نوعی سر در لاک کرده و راه نمی یابد.

ظاهرا در غرب هیچ تصور روشنی از سوسیالیسم و بازگرداندن اختیار به انسان وجود ندارد، تنها درک موجود از سوسیالیسم و کمونیسم و مارکس، سرمایه داری دولتی ای است که شکست خورد، این یکی از معضلات بزرگ و مهم است که پیامد تسلط افکار سوسیال دمکراسی است، سالها تسلط این گرایش کثیف و به غایت ارتجاعی چنان تصویر زشت و نامربوطی از کمونیسم به جامعه و طبقه کارگر داده که کسی حتی به صرافت شناخت مارکس و کمونیسم نمی افتد. و بازگرداندن امید تغییر و آرزوی یک زندگی و دنیایی بهتر کاری است که صرفنظر از سختیش تا حالا به آن فکر نشده یا بهتر است بگویم اقدامی برای آن صورت نگرفته. گذاشتن افق رهایی و آزادی از قید و بند سرمایه و سازمان دادن یک صف سیاسی و متشکل کمونیستی که نمایندگی کارگر و کمونیسم را بکند، به همان اندازه که ضروری و حیاتی است به همان اندازه هم مشکل است و کار طاقت فرسا می خواهد. اما این بر من روشن است که احیای این افق و باز گرداندن امید تغییر به جامعه با کارهای رادیکال پا در هوا نمی شود، می گویم پا در هوا چون رادیکالیسمی که ریشه در طبقه کارگر نداشته باشد و رهبریش کارگر و کمونیسم با آلترناتیو روشن حکومتی نباشد پا در هوا و معلق است و همچنان که گفتم در بهترین حالت زندگی تحت تسلط سرمایه را به درجاتی قابل تحملتر می کند. بیش از هر چیز برای این جوامع لزوم اثبات حقانیت مارکس و کمونیسم و تشکل سیاسی طبقه کارگر است. اما این تشکل و اثبات این حقانیت باید از کجا شروع شود و گره کار کجاست؟

بگذارید سوال را طور دیگری مطرح کنم؛ چرا در ایران می شود حزب کمونیست کارگری با افق روشن و مدعی حکومت داشت و در مثلا سوئد یا انگلستان نمی شود؟

تاریخ بشریت یک سری رویدادهای دلخواه انسان نیست و قانونمندی خود را دارد و همچنین تغییر و تحولات در جامعه از قانونمندی تبعیت می کنند که تا حال بر سیر حرکت تاریخ مسلط بوده. انسانها در تلاشی ناگزیر برای ادامه زندگی در روابط متقابل اجتماعی قرار می گیرند که حول تولید و بازتولید سازمان یافته. در این تحلیل اولاً انسان در جامعه است که قابل تصور است و جامعه شکل اولیه و پیش فرض وجود انسان است و انسانها خود سازندگان تاریخ هستند، و این آخری آن وجه ارده گرایی مارکسیسم در تحلیل تاریخ است، که اجتناب ناپذیری

سوسیالیسم و کمونیسم را منوط و مشروط به خواست و اراده انسان می کند و تا انسان نخواهد تغییر بدهد عملاً هیچ وقت از تضاد نیروهای تولیدی و مناسبات تولیدی به خودی خود تغییری حاصل نمی شود. اما مکانیسم عملی تغییر این مناسبات و روابط چیست؟ اگر لایه های انتزاع مارکس را تعقیب کنیم به کشمکش در سطح روبنا یعنی به طیفی از کشمکشها در ابعاد سیاسی و حقوقی و اجتماعی و هنری و فرهنگی و ایدئولوژی و ... می رسیم. و این کشمکشهاست که تجلی اراده انسان است و به یک معنی دخالت انسان در سرنوشت خودش را ممکن می گرداند و ماحصل این جدالهاست که تکلیف جدال اصلی را نیز روشن می کند و برای ما کارگران رسیدن به سوسیالیسم را ممکن می گرداند. بستر اصلی پیشروی تاریخ جدالهای اجتماعی است تحت پرچم احزاب و تشکلهای سیاسی، به عبارتی احزاب سیاسی کارگری و کمونیستی و متشکل شدن در آن است که متضمن سوسیالیسم است.

اما تشکیل و تاسیس این احزاب در هر نقطه و در هر جامعه ای نیز بخشا منوط به اراده ما انسانها نیست حزب کمونیستی در هر جا باید بر بستر یک سنت معین مبارزاتی اجتماعی طبقه کارگر شکل بگیرد. در تقابل و رشد و پروسه ابراز وجود اجتماعی گرایشات مختلف است که زمینه تشکیل احزاب به وجود می آید. طبعاً در جامعه ای که تاریخا تشکل کارگر اتحادیه بوده، سوسیال دمکراسی سنتی ریشه دار است، تاریخی دارد و افکار و سیاستهایش سالها هژمونی داشته احزاب سوسیال دمکرات به جلو صحنه می آیند و خصوصاً در غیاب یک حزب کمونیست کارگری می توانند وسیعاً خود را به طبقه کارگر حقه کنند.

و وجود یک حزب کمونیست کارگری که بتواند طبقه کارگر را حول آلترناتیو سوسیالیسم و کمونیسم متشکل کند و بتواند سوسیالیسم را به افق جامعه و خصوصاً مبارزات طبقه کارگر تبدیل کند. در درجه اول ارائه آلترناتیو تشکل اجتماعی مورد نظر اوست. به عبارتی بدو باید در مقابل اتحادیه آلترناتیو شورا را عرضه کند. کارگران را به تشکیلش فرا خواند و حولش سازمان دهد. خصوصاً با بحرانی که اتحادیه دچار آن شده، لزوم و ضرورت آن بیشتر می شود.

و در درجه دوم اینکه بتواند سر راست و مستقیم و بدون هیچ ابهام از سوسیالیسم سر راست و به عنوان تنها آلترناتیو وضع موجود دفاع کند. و مهمتر اینکه در تبلیغ بدون هیچ پیچ و تابى به سراغ لغو مالکیت خصوصی برود و بیشتر از وجوه دیگر اجتماعی سوسیالیسم بر این مهمترین و اساسی ترین وجه تکیه کند. کمونیسمی که با ارائه راه حل‌های اجتماعی کمونیستی برای مسائل اقشار و طیفهای گوناگون جامعه تبلیغ لغو مالکیت خصوصی، مهمترین فرمان انقلاب کارگری، را کم‌رنگ و خاکستری می کند ابداً نمی تواند کمونیسم موفق باشد و اجتماعی شود.

خلاصه اینکه از هر چیز ضروری تر برای مبارزه کمونیستی یا به عبارتی مهمترین کار مستقیم کمونیستی حتی در

غرب می‌تواند؛ ۱- ارائه تشکل شورا به طبقه کارگر و متشکل کردن کارگران در شورا باشد. ۲- دفاع مستقیم و سراسر از کمونیسم و تحلیل مارکسیستی تجربه شوروی و اروپای شرقی، تبدیل این تبیین مارکسی از شوروی و اقمارش به تبیین غالب درون طبقه کارگر و دیگر اقشار جامعه، و اتکا روی اساسی‌ترین وجه تغییر مورد نظر کمونیستها، لغو مالکیت خصوصی، است.

در این راستا اگر کسانی هنوز خود را کارگر مهاجر ندانند و اینجا را نیز زمین بازی خود بدانند، تجارب ایران و مبارزات کمونیستی و خصوصا تجارب تئوریک جنبش کمونیستی به شدت می‌تواند به این امر کمک کند و موثر و مفید باشد.

E mail : hkhaki50@yahoo.com

Tel : 0046 70 67 811 98